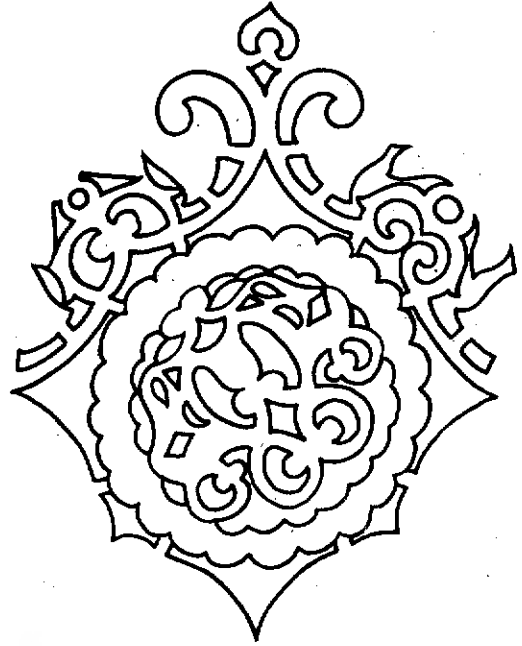


کتاب لطائف الظرفاء من طبقات الفضلاء. از: ابومنصور
ثعالبی نیشابوری. به اهتمام: قاسم السامرائی. بریل. لیدن.
۱۹۷۸ م. ۱۱ (مقدمه) + ۱۲۰ (متن عکسی = فاکسی میله)
۲۵+ (فهرستها) صفحه.



لطیفه‌های ثعالبی

تلخیص و ترجمه کتاب لطائف الظرفاء من
طبقات الفضلاء ابومنصور ثعالبی نیشابوری

علی رضا ذکاوتی قراگزلو

عبدالملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری مشهور به ابومنصور ثعالبی* (۳۵۰-۴۲۹ هـ. ق) از ادیبان مشهور قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است که ذر کثرت و تنوع آثار و شیوایی نثر وی را «جاحظ نیشابور» یا جاحظ زمان خودش لقب داده‌اند. وی از پوست روباه جامه می‌دوخت و می‌فروخت و شهرتش به «ثعالبی» از همین جاست، ضمناً به تعلیم نوجوانان نیز اشتغال داشت و شاید آشناییش با بزرگان زمان از همین جا آغاز شده باشد. مشهورترین اثرش یتیمه‌الدهر فی محاسن اهل العصر است که دایره-المعارف ادب قرن چهارم از نظم و نثر محسوب می‌شود و سرشار از نکات و نوایده تاریخ اجتماعی است و جالب اینکه به دنباله آن چند کتاب پدید آمد که به ترتیب در قرون بعد آثار ادبی و احوال ادیبان را بررسی می‌کند و از آن جمله است دمیة القصر نوشته ابوالحسن علی بن حسن باخرزی (متوفی ۴۶۷) شاگرد ثعالبی، دیگر زینة الدهر تألیف سعد بن علی و راق (متوفی ۵۶۸)، و غیره.

باری، گذشته از یتیمه‌الدهر که شاهکار ثعالبی است دهها عنوان کتاب و رساله به نام او ذکر کرده‌اند که بعضی به چاپ رسیده و برخی به صورت خطی باقی است و پاره‌ای نیز از میان رفته است، ذیلاً برخی از آثار او را می‌آوریم:

تتمة الیتیمه (که به اهتمام مرحوم عباس اقبال در دو جزء در تهران چاپ شده است)؛ لطائف المعارف (چاپ لیدن، ۱۸۶۷)؛ شمس الادب فی استعمال العرب، شامل دو بخش: «اسرار اللفقه- العربیة» و «مجارى كلام العرب»، که دومی در ایران چاپ شده است؛ فقه اللفقه و سر العربیة (چاپ مصر، ۱۹۳۸ و ۱۹۵۴)؛ کتاب-الاجناس و التجنیس (مصر، ۱۸۹۷)؛ کتاب سحر البلاغة و طرف البراعة؛ سحر البراعة (در مصر چاپ شده)؛ غرر البلاغة و طرف البراعة؛ تمار القلوب فی المصانف و المنسوب (چاپ ایران)؛ کتاب-اللطیف و اللطائف؛ کتاب نثر النظم و حل العقده؛ (چاپ دمشق، ۱۳۰۰)؛ کتاب بردالکباد فی الاعداد (آستانة، ۱۳۲۵ هـ. ق)، مرآة المروات و اعمال الحسنات (چاپ مصر)؛ اللطائف و الظرائف فی محاسن الاشیاء و اضدادها؛ احاسن کلم النبى و الصحابة و التابعین و ملوک الجاهلیة و ملوک الاسلام و الوزراء و الکتاب و البلقاء و الحکماء؛ کتاب ایجاز الاعجاز (تحت عنوان اعجاز الایجاز در مصر چاپ شده، ۱۸۹۷)؛ کتاب المتشابه (ظاهراً همان تمار القلوب است)؛ خاص الخاص (چند بار چاپ شده است از جمله در ۱۳۲۶ ق)؛ الشکوی و العتاب و ما وقع بالخلان و الاصحاب (نسخه خطی مصر)؛ قراضة الذهب و معدن الادب؛ معرفة الادب فیما ورد من کلام العرب؛ سیرة الملوک (با: غرر اخبار ملوک الفرس).

در میان آثار او که غالباً جزوه کوچکی بیش نیست، عناوین تکراری و نزدیک به هم فراوان است، و این ناشی از آن است که مطلبی را در مراحل مختلف از عمر و برای تقدیم به اشخاص گونه‌گون مکرر نوشته، و البته

همچنانکه بروکلیمان نیز تصریح کرده است از اینکه قطعات و بخشهایی از کتب گذشتگان را بدون ذکر مأخذ در آثار خود نقل کند نیز باک و پروایی نداشته است، و این امر را می‌توان بر شهرت آن مطلب در آن عصر حمل نمود به طوری که آن اقتباسها سرقت ادبی تلقی نمی‌شده است.

از جمله آثار چاپ‌نشدهٔ ثعالی رساله‌ای است تحت عنوان لطائف الصحابة جزء يك مجموعه خطی شامل سه رساله، به شماره ۱۰۴۲ شرقی (کتابخانهٔ دانشگاه لیدن). دورسالهٔ دیگر این مجموعه یکی احاسن کلم النبى است از ثعالی، دیگر الاجوبة المسکنة از ابراهیم بن ابی عون کاتب (متوفی، ۳۲۲ هـ. ق).

اما حقیقت اینکه اطلاق عنوان لطائف الصحابة بر این رساله که فقط قسمت کوچکی از آن «لطائف صحابه» است، درست به نظر نمی‌آید و عنوان لطائف الطرفاء من طبقات الفضلاء که محقق کتاب برگزیده مناسبتر است و این عنوان در فهرست آناری که صفدی از ثعالی به دست داده عیناً هست و نیز در مقدمهٔ خود ثعالی هم به آن اشاره شده است. ظاهراً نسخ کتاب یا کسی پیش از او به اشتباه، نام باب اول کتاب را بر همهٔ آن نهاده است. نظر به اینکه نسخهٔ منحصر به فرد کتاب زیبا و خوانا بوده است، محقق فاضل - دکتر قاسم السامرائی - عین آن را به صورت «فاکسی میله» منتشر ساخته و با مراجعه به دهها کتاب از آن خود ثعالی و دیگران (جاحظ، حمزه اصفهانی، جهشیاری... و نیز متأخرین) تصحیحات لازم را ذیل صفحات قید کرده و در آخر کتاب صورت از جاعات را، به ترتیب شماره‌ای که در حواشی صفحات به هر حکایت داده، آورده است و تقریباً مأخذ تمام حکایات و اقوال را باز نموده است.

ثعالی این کتاب را به «الشیخ العمید ابی سهل الحمدوی» تقدیم کرده، و بنا بر تحقیق مصحح در مقدمهٔ کتاب، این ابی سهل حمدوی از اعیان نیشابور و وزیر سلطان محمد غزنوی بوده، و بعد از سقوط دولت محمد به دست برادرش مسعود، از جانب مسعود با عنوان «الشیخ العمید» به حکمرانی ری منسوب شده است. ذکر این عنوان در مقدمهٔ ثعالی احتمالاً دلالت بر آن دارد که ثعالی این رساله را در زمانی که ابوسهل حکمرانی ری را داشته، یعنی بین سالهای ۴۲۴ و ۴۲۸ هجری، تألیف کرده و بنابراین جزء آخرین آثار اوست.

ما برگزیده‌ای از این رسالهٔ خواندنی را به فارسی در آورده‌ایم که از لحاظ خوانندگان می‌گذرد، با این قید که حکایت یا نقل قول ترجمه شده، ضمن آنکه از رکاکت و هرزه‌پردازی عاری است، از فایده‌ی ادبی یا اخلاقی برای خوانندهٔ فارسی زبان خالی نباشد؛ و به این جهت تنها در ترجمهٔ حکایت صاحب بن عباد با ابوالقاسم زعفرانی شاعر تصرف مختصری به عمل آمد.

* در مورد آثار و احوال ثعالی به مأخذ زیر رجوع شده است: دایرة المعارف الاسلامیة (ترجمهٔ عربی بر اساس متن انگلیسی و فرانسه)، انتشارات جهان، ج ۶، صص ۱۹۳-۱۹۸؛ مقدمهٔ محمد محیی‌الدین عبدالحمید بر یتیمهٔ الدهرفی محاسن اهل العصر، لابی منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالی النیشابوری، دارالکتب العلمیة (بیروت)، ۱۳۹۹/۱۹۷۹؛ فقه‌اللفه و سر العربیة، لابی منصور- الثعالی، حقه و رتبه و وضع فهارسه: مصطفی السقا، ابراهیم الایازی، عبدالحقیظ شلیبی، مصر، ۱۹۵۴؛ تاریخ الادب العربی، بروکلیمان، ترجمهٔ عربی عبدالحمید النجار، ج ۵، صص ۱۸۵-۱۹۷.

باب ۱) از صحابه و تابعان

□ از علی [ع] روایت است که دید مردی جامهٔ بلند پوشیده و دامکشان می‌رود، فرمود: از دامن آن کوتاه کن که به پرهیزگاری و پاکیزگی نزدیکتر است و جامه‌ات نیز محفوظتر می‌ماند (6b).

□ از عمر روایت است که گفت: اگر تاجر بودم خرید و فروش عطر را بر همه چیز ترجیح می‌دادم که باری اگر سودی نداشت بوی خوشی داشت (6b).

□ مردی نزد عمر گفت که خاموشی کلید سلامت است، عمر گفت: آری، اما قفل فهم نیز هست (6b).

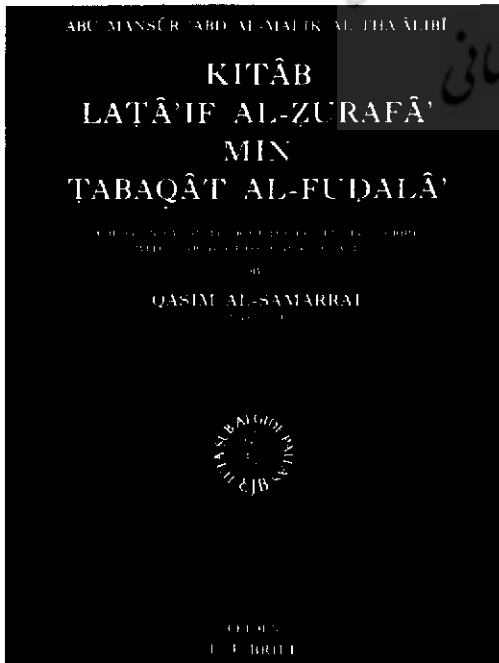
□ از ابن مسعود نقل است که گفت: دنیا همه اندوه و مصیبت است و هر چه از آن میان به شادی بگذرد غنیمت است (7a).

□ ابن عباس از قول رسول الله [ص] می‌گفت که «الهدایا مشترکه»؛ روزی جامه‌های مصری برایش تعارف آورده بودند. به خازن سپرد که نگهدارد. حاضران گفتند: مگر روایت نمی‌کردی که هدایا مشترک است؟ گفت: آن در خوردنیها و نوشیدنیهاست نه در جامه‌های مصری! (7b).

□ شعبی به مجلس عروسی رفت، دید خاموش نشسته‌اند. گفت: مگر بالای سر مرده آمده‌اید؟ پس ساز و آوازتان کو؟ (7b).

□ ابن عتیق در مرض موت عایشه به عبادت وی رفت و پرسید (عمه‌جان) فدایت شوم، چگونه‌ای؟ عایشه گفت: برادرزاده، دارم می‌میرم. ابن عتیق گفت: پس فدایت نشوم! من خیال کردم هنوز مجالی هست و عمرت باقی است (8b).

□ مکحول شامی گفته است: بویی خوشتر از بوی نان گرم نشنیده‌ام و سواری برازنده‌تر از گره روی خرما ندیده‌ام! همو گفته است: هر که را جامه پاکیزه است دل از غم پاک است (8b).



باب ۲) از شاهان پیشین

□ اسکندر مردی را دید خوشنام و بدسیرت، بدو گفت: یا اسمت را عوض کن یا رسمت را (8b).
 □ به بهرام گور گفتند: فلانی پسرت را دوست می‌دارد او را بکش. گفت: اگر دشمنانمان را بکشیم و دوستانمان را هم بکشیم بر روی زمین کسی زنده باقی نمی‌ماند! (8b).
 □ بطلیموس امپراطور روم گوید: بر خردمند رواست که چون بامداد بر خیزد در آینه بنگرد؛ اگر رویی نیکو بیند، پس آن را با کردار بدش به زشتی نیالاید و اگر رویی زشت بیند با خوی زشت بر ناخوشی آن نیفزاید (8b).

□ مأمون گفته است: نزدیکان آدم مثل موهای او هستند که بعضی را باید آراست و ارج نهاد و حرمت نمود و برخی را باید نهفته داشت یا سترد و بدور افکند (13a).

□ وصیف ترک، والی شام، را مصیبتی پیش آمد، ابن الزیات بر نشست و به دیدار او رفت و با گفتاری در آمیخته به اخبار و امثال و اشعار تسلیت داد. پس از آن از قضا ابن الزیات را مصیبتی رخ داد، وصیف بر نشست و به دیدارش آمد و چنین گفت: من مردی ام عامی، نمی‌دانم که چه بگویم، بنگر که آن روز چگونه مرا تسلیت دادی، همانها را از قول من به خودت بگو (14a).

□ محمد بن عبدالله بن طاهر گوید: به خدا هیچ صاحب حقی خوار نشود هر چند جهانی علیه او بر خیزد، و هیچ اهل باطلی عزت نیابد گرچه ماه و آفتاب از جبینش بتابد (15a).

□ ترکان متوکل را کشتند و پسرش معتز به جایش نشست، مادر معتز پیراهن خونین متوکل را هر روز به او نشان می‌داد و به خونخواهی تحریش می‌نمود و معتز آن را ندیده می‌گرفت و هیچ نمی‌گفت. تا روزی باز آن پیراهن را آورد و صدا به شیون و گریه بلند کرد، معتز گفت: بس کن که ترسم يك پیراهن دو پیراهن شود! (15a-b).

□ معتز بالله به احمد بن ابی الطیب سرخسی گفت: زبانت را دراز می‌بینم و عقلت را کوتاه! (15b).

□ ابوعلی احمد بن محمد صفانی می‌گفت: اول کیمیا آن است که آنچه می‌خواهی صرف کیمیا کنی، نکنی! (17b).

□ سیف الدوله می‌گفت: هشیار در میانه مستان چون زنده است میان مردگان، از نقولشان می‌خورد و بر عقولشان می‌خندد (18a).

□ رکن الدوله بویه‌ای می‌گفت: مثل خراسان در دشواری فتح و کمی دخلش مانند شغال است که شکار آن بسیار دشوار است و سودی ندارد (18a).

□ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق می‌گفت: همچنانکه خدا آهن را برای داود نرم کرد، سنگ را هم برای اهل خراسان نرم کرده است [مقصود تراشیدن ظروف است از سنگ سیاه خراسان] (18a).

باب ۳) از فرمانروایان بعد از اسلام

□ مصعب بن زبیر گفته است: من همچنانکه زیبایی را دوست دارم به والایی نیز عشق می‌ورزم (9a).

□ مهلب بن ابی صفره گوید: در شگفتم از کسی که با مال خود بردگان را می‌خرد، چرا با نیکویی اعمال خود آزادگان را نمی‌خرد (9b).

□ از سخنان نصر بن سیار است که هر چیز نخست خرد است، و سپس بزرگ می‌گردد؛ برخلاف مصیبت که در آغاز بزرگ است و آخر کوچک می‌شود (10b).

□ هارون الرشید می‌خواست به سفری برود، جعفر بن یحیی بدو گفت: یا امیر المؤمنین هزینه‌ات سنگین می‌شود، هارون پاسخ داد: خرج ما کی و کجا سبک بوده است؟ (11b)

□ صاحب بن عباد خز را بسیار دوست می‌داشت و هدیه می‌داد. روزی ابوالقاسم زعفرانی شاعر، در خانه صاحب ملاحظه کرد که خادمان و اطرافیان همه خزهای رنگین پوشیده‌اند؛ قصیده‌ای سرود که از جمله در آن گفته بود: «خدمتگزاران را بینی با جامه خز در گردشند اما من نه». صاحب گفت: در اخبار معن بن زائده آورده‌اند که مردی از او مرکوبی درخواست نمود، معن بفرمود تا شتری و اسبی و استری و درازگوشی و کتیزی بدو بدهند و گفت: اگر دانستمی خدا چیز دیگری هم خلق کرده که سواری را شاید، آن را هم به تو می‌دادم؛ ما نیز به تو عبا و ردا و قبا و لباده و پیراهن و شلوار و عمامه و دستمال و جوراب خز دادیم و اگر پوشاک دیگری سراغ داشتیم آن را هم می‌بخشیدیم (12a-b).

□ در زمانی که امین در محاصره [سپاه مأمون] بود و از سویی لشکرش برای مستمری شوریده بودند، يك روز صبح با خروش و مهمه و سروصدای محاصره کننده‌گان و شورشگران از خواب پرید. گفت: خدا هر دو دسته را لعنت کند که يك دسته جانم را می‌خواهند بگیرند و دسته دیگر مالم را (12b-13a).

باب ۴) از وزرا و بزرگان

□ عبدالحمید بن یحیی (وزیر مروان اموی) گفته: بلاغت آن است که سخن خواص را پسند افتد و عوام نیز معنیش را دریابند (19b).

□ ابو عبدالله، وزیر مهدی عباسی، می گفت: خوشرویی یکی از نشانه‌های موفقیت است (19b).

□ یحیی بن خالد برمکی می گفت: دوست یا خودش نفع می‌رساند یا واسطه نفع غیر به تو می‌گردد. (19b).

□ و نیز یحیی گفته است: من در این که بر کسی احسان کنم مختارم، اما وقتی احسان کردم در گرو آن نیکویی هستم که بدو کرده‌ام (20a).

□ و نیز از گفته‌های یحیی است که سه چیز بر عقل صاحبش گواهی می‌دهد: نامه، پیک و هدیه (20a).

□ فضل بن ربیع، وزیر هارون الرشید، گوید: مواظب باشید شاهان را چنان خطاب کنید که آن را جوابی باید، چرا که پاسخ گفتن به دیگران برایشان گران است و اگر پاسخ ندهند بر شما گرانتر (20b).

□ فضل بن سهل ذوالریاستین گوید: هیچ چیز مثل هدیه خشمگین را خشنود نمی‌سازد و حاکم را بر سر مهر نمی‌آورد و دشواریها را آسان نمی‌کند و خسارتها را جبران نمی‌نماید، همچنانکه بهترین وسیله جلب میل محبوب دلپسند و برحذر ماندن از هر ناخوشایند هدیه است (21a).

□ و نیز همچون از یک بیماری بهبود یافت گفت: در بیماریها نعمتهاست که عاقل را انکار آن نرسد؛ از آن جمله است پاك شدن گناهان و ثواب شکیبایی و بیداری از غفلت و به یادآوری نعمت صحت و آمادگی برای توبه و تشویق به دادن صدقه، بدینگونه قضای الهی مایه کمال آزمایش و آگاهی است (21a).

□ حسن بن سهل گفته است: عجب دارم کسی که از خدا (یا: مافوق) می‌ترسد، چگونه زیر دست رامحروم می‌دارد (21a).

□ و نیز گفته است: صدرنشینی کسی را سزد که سعه صدر دارد؛ و نیز چون گفتندش که در اسراف خیر نیست، گفت: در خیر اسراف نیست (21a).

□ همو در نامه دعوت به دوستی نوشت: روز دیدار کوتاه است، باپگاه برخاستن و زود آمدن کوتاهش را دراز کن (21b).

□ محمد بن زیات به عبدالله بن طاهر نوشت: اینکه نامه نمی‌نویسم پاس شکوه تست نه اینکه به ستوه آمده باشم (22a).

□ از احمد بن ابی ذؤاد نقل است که هیچ‌گاه با حضور ابن الزیات از معتصم خلیفه چیزی در خواست نکردم مبادا این الزیات از من فنون خواهشگری را بیاموزد (22a).

□ احمد بن صالح بن شیرزاد در وصف کنیزی کاتب گفته

است: خطش در زیبایی به رویش ماند و مُرکبش در سیاهی به مویش، کاغذش به سپیدی رخسار اوست و قلمش به ظرافت انگشتانش، قلمتراشش چون غمزه‌اش بر آن است و قط زنش دل عاشقان! (22b-23a).

□ سلیمان بن وهب گوید: دل با دوست بیشتر آرام گیرد تا با معشوق، و همو گفته است: من بر دوستان خود غیرت می‌ورزم همچنانکه بر همسرم (23a).

□ قاسم بن عبیدالله گفته است: عقل کاتب در قلم اوست، و گفتار نیکو دام دلهاست (24a).

□ همو روزی بر آن شد که با ندیمان به عیش بنشیند، گفت: بیاید وقت امروز را از سلطان بزدیم همچنانکه اموالش را می‌زدیم! (24a).

□ ابوالحسن بن فرات می‌گفت: هرگاه کسی را بر درگاه می‌بینم حاجت روا نشده، از او شرمگینم تا هنگامی که بدو احسانی کنم و نیازش را برآورده سازم (24a).

□ مظفری به عباس بن حسن گفت: چه قد کوتاهی! عباس پاسخ داد: کوتاهتر از قد من عمر تست (24a).

□ ابوالقاسم علی اسکافی می‌گفت: خدایا به تو پناه می‌جویم از امیال شیطانی و سبکسریهای جوانی (24b).

□ ابوالفضل بن العمید گفته است: بهترین سخن آن است که جدیش به کارت آید و شوخیش سرگرمت سازد (24b).

□ احمد بن ابی حذیفه به وکیلش در بخش بست نوشت: تا می‌توانی درخت توت بکار که چویش هیزم است و میوه‌اش شیرین چون خرما و برگش هم ارج طلا [اشاره به اینکه خوراک کرم ابریشم است و در واقع مایه تولید ابریشم، برگ توت است] (25a).

□ دوستی در اعتذار از حضور در مجلس صاحب بن عباد بدو نوشت که می‌ترسم مزاحم باشم و گرانی کنم. صاحب در پاسخش چنین نگاشت:

تو بهر من چو پلك دیدگانی

كجا برچشم من جانا گرانی (25b).

□ ابوالفتح محسن بن ابراهیم در وصف صبح گفته است: بامدادان که شاخ آفتاب بر آمد و پرده از جبین برداشت و بر بال پرندگان تابیدن گرفت و بر یال دیوارها درخشیدن، بکارت صبح را با قدح کشی برداشتیم و هنوز آفتاب پیاده نشده بود که ما بر اسبهای شادمانی سوار بودیم (26a-b).

□ ابو محمد عبدالله بن العزیز گفته است: صدقه، بلای آخرتی را دفع می‌کند همچنانکه هدیه گرفتاری دنیوی را بر می‌گرداند (27a).

□ عبدالله بن احمد میکالی می‌گفت: نعمت عروسی است که

□ همو در هجو کسی گفته است: از شیر گندهان دارد و از طلا زردی و از سیم سیاهی و از آب کف و از طاووس پا و از گل خار و از آتش دود و از شراب خمارش را؛ گویی مستراحی است از يك خانه (31a).

□ بدیع الزمان همدانی به يك سائل سنج گفت: مثل انسان در احسان مثل درخت است در میوه دادن، که چون يك بار بار داد يك سال باید استراحت کند (31b).

□ همو نوشته است: ... ادبیات در کاسه نمی توان ترید کرد، یا در بهای کالایی به جای پول تحویل داد. آشپز را گفتم از جیمیۀ شماخ چیزی برای من بپزد نهخت، بر قصاب ادب الکتاب را فرو خواندم گوش نداد، در حمام دیوان ابی تمام را خواندم اثر نداشت، مقطعات لجام را بر حجام دادم بر نداشت، در خانه نیاز به «زیت» بود، هزار و دوست بیت از کمیت بر خواندم فایده نکرد، همچنانکه از «اگر» و «کاش» سودی نیست. دانی که هرگاه ارجوزه عجاج در ادویه سکباج بکار می آمد، فراوان داشتم اما چه سود؟ و چه کنم؟ (31b - 32a).

باب ۶) از قاضیان و فقیهان

□ هارون الرشید و زبیده، ابویوسف قاضی را به داوری خواندند که لوزینه خوشمزه تر است یا فالوده، گفت: من بر غایب حکم نتوانم کرد... (32b).

□ هارون از ابویوسف پرسید نام زن ابلیس چیست؟ گفت: من در جشن عقد و مجلس عروسیشان حاضر نبودم (33a).

□ علی بن عیسی وزیر در لباس پوشیدن به راه اقتصاد می رفت و ابوعمر قاضی در خوشبوشی اسراف می نمود، روزی وزیر در این باب از قاضی سؤال کرد، قاضی گفت: لباس وزیر بر تن او جلوه می کند، اما جلوه من به این لباس است (33a-34b).

□ ابوعبدالله فارسی قاضی بلخ بود، دوستش ابویحیی حمادی نامه ای بدو نوشت و گله کرد که چرا از محصولات بلخ برای ما هدیه نمی فرستی؟ قاضی يك عدل صابون برای او فرستاد و نوشت این را فرستادم که طمعت را بشوی! (35a).

□ ابومحمد شیرجی در بغداد از فقیهان ظریف یا ظریفان فقیه بود، روزی با یکی از ثروتمندان مسیحی در کشتی همسفر بودند، آن مسیحی سفره گسترد و ابومحمد را دعوت نمود، ابومحمد اجابت کرد، پس از صرف طعام شرابی مشکبوی به رنگ چشم خروس حاضر آوردند، ابومحمد خواست برای باده خواری ترخیصی بجوید و کلاه شرعی بپا بد، پرسید: این چیست؟ مرد مسیحی گفت: خمر است که غلام من از يك یهودی خریده! ابومحمد گفت: ما اهل حدیث که روایت سفیان بن عیینه و یزید بن هارون را تکذیب می کنیم چگونه نقل قول يك نصرانی را از

کابینش سپاسگزاری است و جامه ای است که با گستردن (نه در هم پیچیدن) محفوظ تر می ماند (27a).

باب ۵) از ادیبان و سخنوران

□ ابوعمر و بن علاه به یکی از یاراناش که لباسی زنده پوشیده بود گفت: فرزندی، هر جور دلت می خواهد بخور، اما آنجور که مردم می پسندند بپوش (28a).

□ ابوزید انصاری گفته است: کارآمدترین پولها آن چهار درهم است که با یکی در چاشتگاه حمامی را برای من قرق کنند و با دومی کوزه ای نو بخرم و از آب خنکش لذت ببرم و با سومی گل بخرم که بویش غذای روح است و با چهارمی کاتبی را استخدام کنم که به جای من بنویسد (28a).

□ عبدالله بن طاهر در يك روز سرد پاییزی با قبای خز که آسترش پوست سمور بود در بر و عمامه خز بر سر نشسته بود که ابوعمیل وارد شد، عبدالله پرسید، برای زمستان چه پوشاکی آماده کرده ای؟ ابوعمیل گفت: خلعتهایی که امیر مرحمت خواهند فرمود! عبدالله دستور داد که فوراً جامه های مناسب برایش آوردند (28b).

□ همسایه اصمعی از وی چند درهم وام خواست، اصمعی از او گروی طلبید، همسایه گفت: مگر به من اعتماد نداری؟ اصمعی پاسخ داد: دارم، همچنانکه ابراهیم به خدا اعتماد داشت اما باز هم می گفت «لیطمئن قلبی» [سوره بقره، آیه ۲۶۰] (28b).

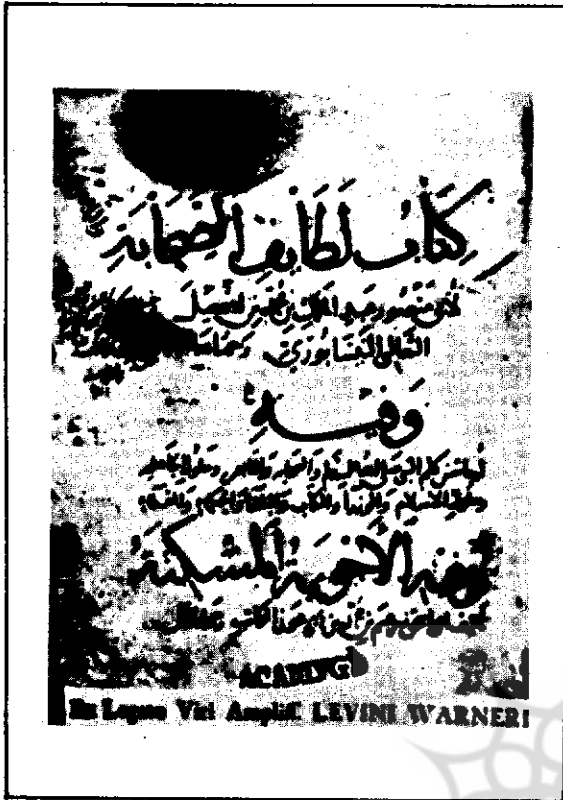
□ از ابن حباب پرسیدند در دنیا چه چیزهایی را می پسندی و دوست داری؟ گفت: نان سفید و خربزه زرد و شراب سرخ و غلام سیاه چشم و کیسه پول باد کرده و فر به (29a).

□ جاحظ در وصف کتاب گفته است: بوستانی است در آستین و باغی در بغل، سخنگوی مردگان و ترجمان زندگان (29b).

□ ابوالعباس ثعلب گفته است: دوست داشتم که همه روزم نیز شب بود تا با دوستان همنشین باشم (30a).

□ ابوالحسن غویری (بستی؟) گوید: کریم آن است که آزادگان را بزرگ دارد و پول را خوار شمارد (30b).

□ همو گفته است: کسی که برادرش را جز به هنگام دیدار به یاد نیارد، بود و نبودش یکیست و بریدن و پیوستنش یکسان است (30b).



غلامش از يك يهودی بپذیریم؟ - به خدا از این نوشیدنی نمی نوشم جز به خاطر ضعف اسنادتو، و نوشید! (35a-b).

□ ابونصر مقدسی، ساکن بَست، می گفت: مرگ چهارجور است: جدایی دوستان، شماتت دشمنان، معزول شدن و از دنیا رفتن (36a).

□ همو هرگاه زیبارویی می دید می گفت: تبارك الله احسن الخالقين (36a).

باب ۷) از حکیمان و طیبیان

□ علی بن ربن طبری گوید: بر تو باد چربی و شیرینی و عطر و حمام؛ اما از غبار و دود و بوی گند بر حذر باش، همو گوید: پزشک نادان دعوتگرو برانگیزنده مرگ است (36b).

□ بُختیشوع بن جبرئیل گوید: همنشین گرانجانان، تب روح است، همو گفته است: نوشیدن روی شکم گرسنه بداست و خوردن روی شکم سیر بدتر (37a).

□ عبودن، شاگرد بُختیشوع، گوید: چهارچیز مغذی که نه خوردنی است و نه نوشیدنی عبارت است از: نظر به زیباییها، استنشام بوهای خوش، خواب چاشتگاهی و بستر نرم (37a).

□ ایوب طیب قرآن خوان و اهل نماز و دعا بود و از جمله دعاهای اوست: خدایا شربتتی از رحمتت به ما بنوشان تا گناهان ما از دل پاک بشوید (38a).

□ همو گوید: آسایش تن در کم خوراکی است و آسایش روح در کم گناهی است و آسایش دل در بیخیالی است و آسایش زبان در کم گویی (38a).

باب ۸) از کنیزکان و زنان خوبروی

□ زادمهر کنیز «ما فروخی» را عاشقی بود که در نامه بدو نوشته بود «خدا مرا و ترا به رحمت خود معصوم دارد» کنیز در جوابش نوشت: احمق! در آن صورت هرگز همدیگر را نمی بینیم! (38b).

□ سلمی تمیمیه خیلی جذاب بود و شوهرش خیلی زشت؛ سلمی می گفت: می دانم که ماهر دو اهل بهشت هستیم، شوهرش پرسید: چطور؟ گفت: برای این که خدا مثل تویی را قسمت من کرده و من صبر کرده ام، پس به اجر صبرم مرا به بهشت می برد؛ و مثل منی را قسمت تو کرده و تو شکر می کنی، و به پاداش

شکرت ترا به بهشت می برد (38b).

□ از سلمی پرسیدند با این زیبایی چگونه زشتی شوهرت را تحمل می کنی؟ گفت: [تصور می کنم] او کار صوابی کرده بوده که خدا به ثواب آن مرا به او داده و من گناه بزرگی مرتکب شده بودم که به جزای آن خدا او را قسمت من کرده (39a).

□ یکی از قاریان زنی زیبا و روگشاده را در راه دید و به نیت مزاح این آیه را خواند: «ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن» [سوره نور، آیه ۳۱]. زن گفت: ای دشمن روی! با آیه قرآن مزاحم می شوی؟ (39b)

□ محمود وراق کنیزی داشت با جمال و کمال، معتصم خواست به ده هزار دینار بخردش، محمود نفروخت، پس از مرگ وی معتصم کنیز را به هزار دینار از ورثه اش خرید و چون کنیز را نزدش آوردند گفت: ترا به ده هزار دینار خواستیم ندادند حال به هزار دینار خریدیم. کنیز پاسخ داد هرگاه فرمانروای روی زمین و خلیفه خدا کامجوییش را به انتظار مرده ریگ دیگران به تأخیر اندازد، صد دینار هم برای مثل منی زیاد است. خلیفه را پاسخ او عجب آمد و پسند افتاد (40b).

باب ۹) از مغنیان و مطربان

□ معتصم از اسحاق موصلی پرسید که چگونه نغمه ای را از نغمه دیگر باز می شناسی؟ گفت: چیزها هست که توان دانست اما

□ کنیز همسایه آمد و از خانه مزید ملعقه (ملاقه) ای خواست، مزید گفت: کاش ما غذا داشتیم و با انگشت می خوردیم (45b).

□ کسی شب نزد دوستش شام خورد و دست نشسته بیرون رفت که زود به خانه برسد. گفتند: بادست چرب و چیلی به خانه می روی؟ گفت: بهتر از آن است که با دست شسته به زندانم برند [از اوایل شب به بعد رفت و آمد ممنوع بوده است] (46a).

□ ابن منذر از حکومت مصر عزل شده بود، حسن جمیل مصری را گفتند به این مناسبت شعری در مدحش بگو (مگر صلهات دهد). گفت: او در عروسی مصر به من چیزی نداد، هنگام طلاق چگونه دهد؟ (46a).

□ ابوعمر، غلام ثعلب، می گفت: ظرافت مرد آنگاه کامل است که برزوش ابوعمر بن علا قرائت کند، و به فقه شافعی عمل نماید و شعر این معتز را از بر باشد و شطرنج ببازد (46a).

□ معتضد خلیفه از ابومحمد ندیم پرسید: مریضی که روزه نگرفته آیا در روز ماه رمضان می تواند آمیزش کند؟ گفت: مریضی که بتواند آمیزش کند جایز نیست که روزه نگیرد (47b).

□ پدر علی بن حمزه اصفهانی ثروتمند بود و تا زنده بود بیش از حد بخور و نمیر به او نمی داد تا مرد و ثروت هنگفتی باقی گذاشت، علی گفت: فدایت شوم که با مردنت مرا زنده کردی (47b).

باب ۱۱ و ۱۲ در لطایف شاعران به نثر و نظم

□ ابونواس در شعری خطاب به معشوق سروده بود که «شکایت را نزد فضل بن یحیی می برم تا مرا با تویک جا جمع کند» فضل به ابونواس گفت: همینم مانده که مرا قواد کنی؟ ابونواس پاسخ داد: مُرادم جمع تفضل است نه توصل! (48a).

□ از عتابی شاعر پرسیدند چرا با فلانکس که حرف می زدی دچار لکنت شده بودی؟ گفت: چیزی می خواستم، ذلت خواهشگری و بیم زد، زبان مرا به لکنت انداخته بود (48b).

□ مروان بن حفصه مردی را دید که نماز سبک می خواند گفت: تو در بحر رجز می خوانی! (48b-49a).

□ بُحتری شنید که در هجو مطربی می خوانند: «با خوراک و نوشابه ای شروع به ساز و آواز می کنی، اما تا پول و جامه ای نستانند ساکت نمی شود». گفت: مثل این، مثل صاحب فیل است که به دانگی آدم را سوار می کند و به یک درهم پیاده (49a).

□ بُحتری به مناسبتی گفته بود: الشکر نسیم النعم (یعنی: سپاسگزاری بوی خوشی است که از انعام برمی خیزد و می وزد). ابن المدبر گفت: این از یک قصیده غرا بهتر است (49a).

□ علی بن جهم می گفت: هدیه بزرگترین جادو است (49a).

□ امرء القیس (شاعر جاهلی) بهشت را توصیف کرده

نتوان صفت کرد. و هم از اسحاق موصلی نقل است که گوید: حق آواز خوش آن است که چهار بار گوش دهند. یک بار بدیهه است، دوم برای دریافتن، سوم برای خوشی، چهارم برای آنکه دل آدم سیر شود (41b, 42a).

□ متوکل خلیفه به زمام زمار گفت: برو حاضر شو که همراه من به دمشق بیایی، گفت: من حاضرم که نی ام در آستین است و بادم در دهان (42a).

□ زرقان متکلم گوید: مردم در اینکه سماع مباح است یا حرام، اختلاف عقیده دارند و من با هر دو گروه مخالفم زیرا که سماع را واجب می دانم... (42b).

□ ابوعلی کوسج طیب گفته است که بر روی زمین بد حال تر از طیب و خوشحال تر از مطرب نباشد، زیرا که طیب از اول صبح با درد و مرض و ناراحتی و تماشای زخم و خون و چرک سروکار دارد و هرگاه مریضش تلف شود، او را شوم می دانند و زخم زبانش می زنند، و بسا باشد که طیبی را متهم به مسموم نمودن پادشاهی کنند و خونش بریزند، اما مطرب را به مجالس عیش و خوشی و هر جا خیر و برکتی هست می خوانند و در جای خوب می نشاندند و خوبترین خوراک به وی می خوراندند و از هیچگونه بخشش و خوبی و خلعت دریغش ندارند و چون به خانه خویش باز می گردد خوشدل و خندان و خرسند است و سرور و طرب و تنعمش پیوسته است... (43a-b).

باب ۱۰ از دیگر ظریفان

□ علی بن عبیدزنجانی مریض بود. جا حظ به عیادتش رفت و پرسید: چی دلت می خواهد [بخوری]؟ گفت: جگر حسود و زبان سخن چین و چشم رقیب! (44a).

□ از ابوشراعه عیسی پرسیدند بهترین خوراکیها چیست؟ پاسخ داد: در آغوش کشیدن حبیب! (44a).

□ از مطیع بن ایاس پرسیدند که مگر فلانی جامهات نداد؟ گفت: اگر یعقوب نزد او همه پیغمبران را شفیع بیاورد و ملائکه را ضامن، و از او سوزن و نخی بخواهد تا پیراهن یوسف را که از پشت سر شکافته شده بود بدوزد، نخواهد داد! چگونه مرا جامه می دهد؟ (45a).

□ به او گفتند که زمستان داراها و ندارها در آب سرد برابرند، گفت: آری، اما در آب گرم برابر نیستند (45a).

□ در یک روز طوفانی مزید شنید که مردم فریاد می کنند: قیامت! قیامت! گفت: وای بر شما! این قیامت از سر سیری است؛ و گرنه پس دابة الارض کجاست؟ دجال کو؟ عیسی چرا از آسمان فرود نیامده؟ آفتاب چرا از مغرب طلوع نکرده؟ - به نظر من که این قیامت خنکی است... (45b).

بی آنکه اطلاع و اعتقادی بدان داشته باشد، آنجا که گوید:

... وهل ينعمن الا سعيدمخلدٌ

قلیل هموم مایبیت باوجال

«که سعادت و جاودانگی و بی غمی و امنیت (آسوده خفتن و

بی ترس) از ویژگیهای بهشت است» (50a-b).

□ مؤمل بن امیل محاربی شاعر را این بیت ضرب المثل شده:

اذا مرّنا اتیناکم نعود کم

و تذنبون فنأتیکم و نعتذر

«(در جفای شما این بس که) وقتی مرخص می شویم ما به عیادت

شما می آییم و هرگاه شما مرتکب خطا و خلافی شوید باز هم این

ماییم که می آییم و پوزش می طلبیم» (52a).

□ و این شعر از کشاجم، ظریف است:

«به یاد می آرم که در آیام وصال، در ازترین شب در چشم به هم زدنی

می گذشت، اما از آنگاه که جدا شده ایم، شبم شب نایبیتایان است

که هرگز امید صبح ندارند» (52b).

□ تشبیهات این معتر جادووش و شکوهمند و ظریف و لطیف

است، چنانکه هلال عید را به زورقی سیمین که بار عنبر دارد و از

سنگینی در آب فرو نشسته، مانند نموده است:

وانظر الیه کزورق من فضة

قد أثقلته حمولة من عنبر (54a).

و در لطافت نسیم گفته:

الريح تجذب اطراف الرءاء كما

افضى الشفيق الى تبيبه وهنان

«باد چنان گوشه جامه را می کشد که گویی یار مهربان یارش را

بخواهد از خواب بیدار کند» (54b).

و درباره زیبارویی که شراب نوشیده بوده گوید:

لما شملت الخمر من فمه

وفرّته حداً من القبل

«چون از دهانش بوی شراب استشمام کردم حد کامل بوسه بر او

جاری نمودم (یعنی هشتاد بوسه از او برگرفتم)» (55a).

□ ابوالحسن بن طباطبا علوی به دیدن دوستی رفت. خادم

گفت: خفته است، اگر خواهی بیدارش کنم. گفت نه، بگذار من هم

بخوابم تا در خواب ملاقات کنیم» (55b).

□ و شاعری درباره وزیرى که خلعتش دادند چنین سروده:

خلعتش داده عزتش کردند

تو مپندار حرمتش کردند

بره خاص عید قربان است

از پی ذبح زینتش کردند» (56b).

خواجگار الله انصاری

کتابک در شفا و علاج
در دوا کردن مرضها و غیره
فردوسی در کتابخانه
در دوا کردن مرضها و غیره

ای که می کشد که در حال دوا کردن کسی که در دست صفت برساند، علی الحقی که بنامی آنی
تا بر سر او بیاید و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
چشم و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد

الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد

الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد

الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد
الحقی که در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد و در وقت حال نهد